

بازداشت عیسی

¹ چون عیسی این را گفت، با شاگردان خود به آن طرف وادی قِذرون رفت و در آنجا باغی بود که با شاگردان خود به آن در آمد.² و یهودا که تسلیم کننده وی بود، آن موضع را می دانست، چونکه عیسی در آنجا با شاگردان خود بارها انجمن می نمود.³ پس یهودا لشکریان و خادمان از نزد رؤسای کَهَنه و فریسیان برداشته، با چراغها و مشعلها و اسلحه به آنجا آمد.⁴ آنگاه عیسی با اینکه آگاه بود از آنچه می بایست بر او واقع شود، بیرون آمده، به ایشان گفت: که را می طلبید؟⁵ به او جواب دادند: عیسی ناصری را. عیسی بدیشان گفت: من هستم. و یهودا که تسلیم کننده او بود نیز با ایشان ایستاده بود.⁶ پس چون بدیشان گفت: من هستم، برگشته، بر زمین افتادند.⁷ او باز از ایشان سؤال کرد: که رامی طلبید؟ گفتند: عیسی ناصری را.⁸ عیسی جواب داد، به شما گفتم من هستم. پس اگر مرا می خواهید، اینها را بگذارید بروند!⁹ تا آن سخنی که گفته بود تمام گردد که از آنانی که به من داده ای یکی را گم نکرده ام.

¹⁰ آنگاه شمعون پطرس شمشیری را که داشت کشیده، به غلام رئیس کَهَنه که ملوک نام داشت زده، گوش راستش را برید.¹¹ عیسی به پطرس گفت: شمشیر خود را غلاف کن! آیا جامی را که پدر به من داده است ننوشم؟

انکار پطرس

¹² آنگاه سربازان و سرتیپان و خادمان یهود، عیسی را گرفته، او را بستند.¹³ و او را نزد حنا، پدر زن قیافا که در همان سال رئیس کَهَنه بود، آوردند.¹⁴ و قیافا همان بود که به یهود اشاره کرده بود که بهتر است یک شخص در راه قوم بمیرد.

¹⁵ اما شمعون پطرس و شاگردی دیگر از عقب عیسی روانه شدند، و چون آن شاگرد نزد رئیس کَهَنه معروف بود، با عیسی داخل خانه رئیس کَهَنه شد.¹⁶ اما پطرس بیرون در ایستاده بود. پس آن شاگرد دیگر که آشنای رئیس کَهَنه بود، بیرون آمده، با دربان گفتگو کرد و پطرس را به اندرون برد.¹⁷ آنگاه آن کنیزی که دربان بود، به پطرس گفت: آیا تو نیز از شاگردان این شخص

نیستی؟ گفت: نیستم.¹⁸ و غلامان و خدام آتش افروخته، ایستاده بودند و خود را گرم می کردند چونکه هوا سرد بود، و پطرس نیز با ایشان خود را گرم می کرد.

¹⁹ پس رئیس کَهَنه از عیسی درباره شاگردان و تعلیم او پرسید.²⁰ عیسی به او جواب داد که: من به جهان آشکارا سخن گفته ام. من هر وقت در کنیسه و در معبد، جایی که همه یهودیان پیوسته جمع می شدند، تعلیم می دادم و در خفا چیزی نگفته ام!²¹ چرا از من سؤال می کنی؟ از کسانی که شنیده اند پیرس که چه چیز بدیشان گفتم! اینک، ایشان می دانند آنچه من گفتم!²² و چون این را گفت، یکی از خادمان که در آنجا ایستاده بود، طپانچه بر عیسی زده، گفت: آیا به رئیس کَهَنه چنین جواب می دهی؟²³ عیسی بدو جواب داد: اگر بد گفتم، به بدی شهادت ده؛ و اگر خوب، برای چه مرا می زنی؟²⁴ پس حنا او را بسته، به نزد قیافا رئیس کَهَنه فرستاد.

²⁵ و شمعون پطرس ایستاده، خود را گرم می کرد. بعضی بدو گفتند: آیا تو نیز از شاگردان او نیستی؟ او انکار کرده، گفت: نیستم.²⁶ پس یکی از غلامان رئیس کَهَنه که از خویشان آن کس بود که پطرس گوشش را بریده بود، گفت: مگر من تو را با او در باغ ندیدم؟²⁷ پطرس باز انکار کرد که در حال خروس بانگ زد.

عیسی در حضور پیلاتس

²⁸ بعد عیسی را از نزد قیافا به دیوانخانه آوردند و صبح بود و ایشان داخل دیوانخانه نشدند میادا نجس بشوند بلکه تا فِصَح را بخورند.²⁹ پس پیلاتس به نزد ایشان بیرون آمده، گفت: چه دعوی بر این شخص دارید؟³⁰ در جواب او گفتند: اگر او بدکار نمی بود، به تو تسلیم نمی کردیم.³¹ پیلاتس بدیشان گفت: شما او را بگیرید و وی موافق شریعت خود بر او حکم نمایید. یهودیان به وی گفتند: بر ما جایز نیست که کسی را بکشیم.³² تا قول عیسی تمام گردد که گفته بود، اشاره به آن قسم موت که باید بمیرد.

³³ پس پیلاتس باز داخل دیوانخانه شد و عیسی را طلبیده، به او گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟³⁴ عیسی به او جواب داد: آیا تو این را از خود می گویی یا

دیگران دربارهٔ من به تو گفتند؟³⁵ پیلطس جواب داد: مگر من یهود هستم؟ اُمّت تو و رؤسای گهّنه تو را به من تسلیم کردند. چه کرده‌ای؟³⁶ عیسی جواب داد که: پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خدّام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.³⁷ پیلطس به او گفت: مگر تو پادشاه هستی؟ عیسی جواب داد: تو می‌گویی که من پادشاه هستم. از این جهت من متولّد شدم و بجهت این در جهان آمدم تا

به راستی شهادت دهم، و هر که از راستی است سخن مرا می‌شنود.³⁸ پیلطس به او گفت: راستی چیست؟ و چون این را بگفت، باز به نزد یهودیان بیرون شده، به ایشان گفت: من در این شخص هیچ عیبی نیافتم.³⁹ و قانون شما این است که در عید فصّح بجهت شما یک نفر آزاد کنم. پس آیا می‌خواهید بجهت شما پادشاه یهود را آزاد کنم؟⁴⁰ باز همه فریاد برآورده، گفتند: او را نی بلکه برآبّا را. و برآبّا دزد بود.